مفهوم عدالت از منظر امانوئل لویناس و ریچارد رورتی
در گفت‌وگوی «فرهیختگان» با محمد اصغری-بخش دوم

عدالت اشتراک لفظی است

اختلاف در معنا بخش لاینفک ماهیت عدالت است

عرفان خیرخواه
خبرنگار

مفهوم «عدالت» و «برابری» به‌عنوان یکی از مولفه‌های اساسی در شکل‌گیری حکومت‌ها نقش انکارناپذیری و قابل توجهی داشته است. به‌طوری که در میان اندیشمندان اعصار مختلف مورد مداقه جدی قرار گرفته و در طی دوره‌های مختلف تعاریف متفاوتی از عدالت عنوان شده و به‌نوعی خاص مفهوم‌پردازی شده است. از افلاطون و ارسطو در دوران پیش از میلاد گرفته تا در میان اندیشمندان مسلمان و... در دهه‌های اخیر در فلسفه غرب نیز با کارهای جان رالز، مایکل سندل، اسکنلن و... درباره عدالت اندیشه‌های جدیدی ارائه شده است. با ظهور بحران اقتصادی در قرن اخیر و شکاف‌های اقتصادی و اختلاف طبقاتی بیش از پیش نیاز به اندیشیدن درباره مقوله‌ای به نام عدالت احساس می‌شود. چه اینکه جامعه ما نیز در سال‌های اخیر تحت فشارهای اقتصادی زیاده بوده و فاصله طبقاتی بر رنج این شکاف نیز افزوده است. از طرفی با روی دادن جنبش‌های اجتماعی و مسائل فرهنگی جدید مفهوم عدالت جایگاه خود را از یک مولفه‌ای که تنها با عینک اقتصاد به آن نگریسته شود ارتقا داده شده و مسائل دیگری را نیز دربرگرفته است که بر دایره گستردگی و شمولیت مفهوم عدالت می‌افزاید. از این رو تلاش برای ارائه یک نسخه بومی متناسب با شرایط جامعه ایران ابتدا نیاز به کار نظری و تئوریک عمیقی دارد که با بررسی نظام‌های فکری مختلف آغاز می‌شود.

بر این اساس سلسله گفت‌وگوهایی را درباره مفهوم عدالت آغاز کرده‌ایم که در بخش نخست آن به سراغ محمد اصغری، عضو هیات‌علمی گروه فلسفه دانشگاه تبریز رفتیم و با وی به گفت‌وگو نشستیم.

اصغری عدالت را از دیدگاه اندیشه امانوئل لویناس و ریچارد رورتی مورد دقت خویش قرار داده و با تاکید بر مفهوم «دیگری» و اهمیت آن در زیست جهان ما که سبب شکل‌گیری مسئولیت اخلاقی-اجتماعی می‌شود؛ به‌نوعی دیدن رنج دیگری و به رسمیت‌شناسی خواسته‌ها و نیازهای او را پایه و اساس فهم از عدالت قرار می‌دهد. در ادامه بخش دوم این گفت‌وگو را از نظر می‌گذرانید.

۱۱۱

درمورد مسئولیت نامتقارن درباره دیگری در مقاله خود جمله‌ای از لویناس آورده‌اید «اگر از آن رو که به دیگری احترام بگذارم که در عوض این احترام توقع چیزی را داشته باشم کار درستی نکرده‌ام وظیفه و مسئولیت من در مسئولیت متقابل دیگری در قبال من انعکاس پیدا نمی‌کند.» آیا اینجا کمی به اخلاق وظیفه‌گرای کانتی نزدیک نمی‌شود؟ کانت به‌نوعی فیلسوف دنیای مدرن بود و لویناس با کانت تفاوت دارد و از دوره پست‌مدرن است.

من با کانت خیلی موافق نیستم. اینجا وظیفه‌گرایانه نیست. لویناس می‌گوید آن قانون وجدان از کجا می‌آید؟ از سوژه من خود بنیاد و خدایی می‌آید. اولا اخلاق کانت از دید لویناس صوری و انتزاعی است. به‌اصطلاح تهی و عاری از امر انضمامی است چون در اخلاق کانت تمایل و احساس عواطف تابع تکلیف هستند. چون تابع تکلیف است پس احساسات و عواطف که جلوه‌هایی از بروز و ظهور چهره است مثل گریه و دلهره و اضطراب و... آنها حذف می‌شوند و این یعنی غیریت دیگری در چهره‌اش خاموش می‌شود و تبدیل به ابژه می‌شود و وقتی ابژه شد قاعده زرین می‌آید که هر آنچه برای خود می‌پسندی... و چون آن پسند از تایید عقل عملی گذشته است پس می‌توانید هر کاری انجام بدهید. کانت از این منظر وظیفه‌گرا است و چرا لویناس قبول نمی‌کند چون وظیفه‌گرایی‌اش به بهای دفع چهره و احساسات و عواطف شکل می‌گیرد. نکته دوم این است که آن قانون اخلاقی نوعی خودپسندی است یعنی از اولویت خود بر دیگری نشات گرفته است به همین دلیل می‌گوید کانت ادامه سنت خودپرستی است.

با توجه به اینکه فرمودید لویناس در بحث اخلاق و عدالت به‌نوعی دیگری را اساس فعل اخلاقی می‌داند و آن را مقدم بر خود می‌داند این سوال پیش می‌آید که ما در ساحت جامعه با دیگری‌های بی‌شماری مواجه هستیم و چگونه می‌توان یک نظام اجتماعی مبتنی بر عدالت و اخلاق ساخت که بتواند دیگری‌های متکثر را در نظر بگیرد و به نیازهای آنها پاسخ بدهد درحالی که این دیگری‌ها با هم تفاوت دارند و سلایق و آرزوهای متفاوتی دارند و خواست‌های متفاوتی دارند. یک نظام اجتماعی چگونه می‌تواند همه اینها را نمایندگی کند؟

بله زمانی که حکومتی می‌خواهد شکل بگیرد و شعار یک حکومت این است که من می‌خواهم عدالت اجتماعی را در جامعه ایجاد کنم و این شعاری است که از اول انقلاب تا امروز در جامعه ما بوده و هست. مسئولان هم گاهی می‌گویند که ما موفق نبودیم و نسبت به عدالت اجتماعی عقب مانده‌ایم. نکته‌ای که می‌خواهم بیان کنم این است که چرا سیاستمدار نتوانسته عدالت را برقرار کند؟ برای اینکه مبنای سیاست،

> اخلاق و عدالت و قانون این سه جدا از هم نیستند و در هم تنیده‌اند و چون با هم جوهره سیاست را تشکیل می‌دهند و سیاست دایره بزرگی است که اخلاق و عدالت و قانون در آن سکنی گزیده است این سه داخل دایره سیاست است و اگر سیاست حاوی یکی از اینها نباشد کور خواهد بود

اخلاق نبوده است. حال کدام اخلاق؟ شاید بگویید نه ما هم قائل بر این هستیم که هر چه برای خود می‌پسندی برای دیگران هم بپسند، ولی لویناس می‌گوید آن اخلاق اومانیستی نبوده است. انسان گرایانه نبوده است. شاید بگوییم اومانیسم هم هست یعنی انسان به این سوژه خود بنیاد و آزاد و مستقل قائل است می‌گوید نه این کافی نیست. پس بنابراین اخلاق دیگری می‌خواهد. من مقاله‌ای نوشته‌ام که آیا اخلاق لویناس پست‌مدرن است؟ یعنی اخلاق سیال و اخلاقی که قواعد سفت و سختش متناسب با شرایط تغییر نکند، وجود ندارد بلکه برعکس است و اصول و قواعد اخلاقی نسبت به شرایط تغییر می‌کند. زمانی سیاستمدار تصمیم می‌گیرد کاری عملی و سیاسی انجام بدهد که پشتوانه‌اش اخلاقی پست‌مدرن است. او می‌تواند موفق شود چون یک دهه یک نسل چیزی می‌خواهند که سیاستمدار می‌خواهد با تصمیمش به آنها جواب بدهد یا می‌تواند متناسب با آن اخلاق، کار متناسب انجام بدهد و عادلانه با آنها برخورد کند. چون مبنای اخلاق‌شان اخلاق مورد نظر لویناس -تقدم غیر بر من- نیست؛ پس مشکل اصلی از آنجا ناشی می‌شود. نقطه شروع عدالت به گفته لویناس فراموش کردن خود و رفتن به سوی دیگری است. فراموشی به این معنا نیست که من خودم را فدا کنم. فراموشی به این معنا است که من خواست خود را بر دیگری تحمیل نکنم مگر اینکه او بخواهد. یعنی تقدم را خواست او قرار می‌دهم نه خواست خودم. این یک رابطه نامتقارن است نه متقارن و عدالت از این رابطه نامتقارن زاده می‌شود. این اخلاق نامتقارن در جامعه ما و در پشتوانه سیاست ما وجود ندارد. این اخلاق نامتقارن به‌راحتی در جامعه ما شکل نمی‌گیرد چون افراد دیدگاه‌های مختلف دارند و خیلی‌ها نمی‌توانند در این رابطه متقارن سازگار شوند. این نوعی سیالیت دینامیک است. در پس ذهن لویناس یک جامعه اخلاقی دیگری محور، صلح و آرامش و حق و حقوق به یک اتوپیا تبدیل می‌شود. ولی این ظاهر قضیه اتوپیا است ولی باطنش را چنان انضمامی توصیف می‌کند که حداقل آن انضمامیت را تا حدی در جامعه قابل اجرا باشد، ما می‌توانیم به آن اتوپیا نزدیک شویم. فلسفه‌های تمام فیلسوفان به‌نحوی اتوپیاساز هستند. افلاطون و مارکس و هگل و دیگران اتوپیاساز هستند. اما وقتی واقعیت را تحلیل می‌کنند بسیاری از لایه‌ها برای ما اکتشاف می‌شود و می‌بینیم فقدان فلان عنصر بود که فلان اتفاق افتاد. ماهیت اخلاقی عدالت در نظر دریدا و لویناس تعهد و مسئولیت نامتناهی و بی‌پایان من در برابر دیگری تعریف می‌شود و هر دو عدالت را ماهیتا اخلاقی می‌دانند تا سیاسی. در جامعه ما اتفاقا سیاسی است یعنی نمایندگی احزاب و... تعریفی از عدالت می‌دهند و آن را به خورد جامعه می‌دهند. مسئولیت در قبال دیگری به گفته لویناس منشا سوبژکتیویته انسانی است.

گفتید اخلاق سیالیتی دارد و متناسب با شرایط جامعه می‌تواند تغییر کند. آیا ما به‌نوعی با سیاست عرفی روبه‌رو نمی‌شویم؟

این قسمت کمی جای تامل دارد اگر عرفی را به این معنا در نظر بگیریم که خواست اکثریت و عموم جامعه و افراد و دیگران چیست و آن خواسته‌ها متناسب با شرایط و اوضاع و احوال عوض می‌شود، این نظر شما تا حدی صادق است. لویناس می‌خواهد راجع به عدالت بحث کند و آن را به جامعه نشان بدهد و دیکته کند ولی مراقب است که این دیکته مطلق و استبدادی نباشد و این نکته درست است. من به سنت خودمان برمی‌گردم. سیاستمداری که اشک یتیم را ببیند تصمیم اخلاقی‌اش مقدم بر تصمیم سیاسی‌اش خواهد بود. سیاستمداری که ببیند سن ازدواج در بین جوانان بالا رفته است، این امر حس اخلاقی‌اش را برمی‌انگیزد که تصمیم سیاسی بگیرد نه اینکه تصمیم سیاسی‌اش را بگیرد و بعد آن تصمیم سیاسی را با این منطبق کند. چون داده‌هایی که می‌گیرد متفاوت است، ۱۰ سال پیش یا ۲۰ سال پیش وضعیت جوانان این‌طور نبود و امروز طور دیگر است. باید سیاستمدار متناسب با شرایط تصمیم بگیرد. این موضوع دینامیک بودن بحث عدالت را نشان می‌دهد چون لویناس می‌گوید عدالت به‌طور مطلق وجود نخواهد داشت و اصلا نداریم بلکه ما چهره دیگری را داریم که باید به آن پاسخ بدهیم و باید به آن آری بگوییم اما آن آری که او تعیین می‌کند نه آن آری که ما پیش‌فرض گرفته‌ایم و اعمالش می‌کنیم.

در نوشته‌هایتان ارجاعات فراوانی به ریچارد رورتی دارید که در تفکر خود بر ظلم و بی‌عدالت انگشت می‌گذارد و به‌نوعی اخلاق نئوپراگماتیستی را معرفی می‌کند و معیار قضاوت اخلاقی را در میزان سودمندی آنها در اجتماع بشری خلاصه می‌کند. این نوع فایده‌گرایی رورتی چه تفاوتی با فایده‌گرایی بنتامی و جان استوارت میل دارد آنها هم به‌نوعی فایده‌گرا هستند؟

فقط فرق‌شان در این است که آنها در تعریف انسان و حقوق بشر قائل به قواعد کلی هستند. این فیلسوفان ذاتگرا هستند ولی رورتی ذاتگرا نیست بلکه ضدذات و ماهیت‌گرایی است. رورتی با جان استوارت میل در اینکه باید سود انگاری را در جامعه دیکته کرد هم‌نظر است، اما اینکه معنای ثابتی از ظلم و معنای ثابتی از نفس وجود دارد با این مخالف است. آنها می‌گویند انسان ذات ثابتی دارد و حق و حقوق ثابتی دارد و... همان حقوق بشر جهان‌شمولی که بنیان بیانیه‌های حقوق بشر است. رورتی در این زمینه کمی دیدگاه احساساتی گرایی را مبنا قرار می‌دهد تا قاعده کلی کانتی را که می‌گوید انسان ماهیت ثابتی دارد و حقوق ذاتی دارد نقد کند. رورتی ضدماهیت‌گرا است. ولی بنتام و میل آن را قبول می‌کنند ولی در عین حال سودانگاری را قبول می‌کنند. یک ریشه پراگماتیسم، سودانگاری است تا جایی که به کاهش ظلم و ستم در جامعه بینجامد آن نظریه

> به‌اصطلاح حکمای اسلامی عدالت فقط اشتراک لفظی است که متفکران به زبان می‌رانند و اختلاف در معنا بخش لاینفک ماهیت عدالت است و از این رو فراموش نکنیم که عدالت در جامعه امری نسبی است تا مطلق. برای نظریه سیاسی عدالت لازم نیست

درست است. رورتی مطلقیت را از سودانگاری می‌گیرد و آن را به نسبی تبدیل می‌کند و می‌گوید جامعه ما به سمت نسبی گرایی حرکت می‌کند. می گوید این نسبی گرایی دو حالت بیشتر ندارد یعنی هم «امیدآفرین» است و هم «شکاکیت‌آفرین» است. می گوید به همان اندازه که ما شکاک می‌شویم که بالاخره کدامیک درست است به همان اندازه امید هم پیدا می‌کنیم که می‌تواند شکل دیگری باشد. به‌اصطلاح رورتی ما باید به سمت خودآفرینی (self creation) برویم. یعنی از یک جهت آنها را می‌پذیریم و از یک جهت نقد می‌کنیم. این خصلت اندیشه رورتی است.

اگر در پایان نکته‌ای دارید بفرمایید.

یک بحث درمورد قانون است. ما در مجلس قانون تصویب می‌کنیم که مثلا برای اقشار کم‌درآمد فلان قدر یارانه پرداخت شود و عدالت را به این شکل تعبیر می‌کنند. حال می‌خواهیم کمی به شکل انضمامی بررسی کنیم. لویناس می‌گوید اخلاق و عدالت و قانون این سه جدا از هم نیستند و در هم تنیده‌اند و چون با هم جوهره سیاست را تشکیل می‌دهند و سیاست دایره بزرگی است که اخلاق و عدالت و قانون در آن سکنی گزیده است این سه داخل دایره سیاست است و اگر سیاست حاوی یکی از اینها نباشد کور خواهد بود. از طرف دیگر اگر سیاست هم نباشد امکان عملی شدن اینها در سطح جامعه ممکن نیست. او می‌گوید عرصه قانون عرصه کلی است. عرصه کلی و ضروری است و کلیت و ضرورت خصلت قانون است. اما قانون نمی‌تواند مقدم بر رابطه چهره‌به‌چهره باشد که خود یک رابطه محبت‌آمیز میان آدمیان است. اگر این رابطه نباشد آزاردهنده است. چون قانون از بطن رابطه چهره‌به‌چهره افراد زاده می‌شود و این رابطه خاص و جزئی است ولی قانون تمایل به کلیت‌بخشی دارد. لذا قانون در سپهر سیاست با اندکی انحراف از این رابطه به سمت استبداد می‌لغزد. به نظر این فیلسوف اگر قانون به حال خود نهاده شود در درون خود حامل استبداد خواهد بود و اخلاق را به دنبال خود می‌کشد نه بالعکس. اینجاست که لویناس می‌گوید عقلانیت سیاسی که در مرحله عدالت طرح می‌شود کافی نیست بلکه باید این عقلانیت، عقلانیتی برآمده از این فهم رابطه بین کلی و جزئی و رابطه چهره به چهره افراد برآمده باشد. می‌بینیم که لویناس در اینجا اندکی به هگل نزدیک می‌شود ولی نه به آن شدت که برخی تصور می‌کنند. چیزی که لویناس بیان می‌کند آنچنان به فرد و چهره و پدیده‌های جزئی تمرکز می‌کند که قابلیت کلیت‌بخشی ندارند ولی مبنای هر نوع اخلاق و سیاست و قانون هستند و به آنها بها می‌دهد. عزم لویناس بر این است که آنها را بالا بکشد و به قانون تبدیل کند که واقعا سخت است ولی می‌گوید اگر این کار را نکنیم در آن بالا یعنی در پله سیاست ظلم می‌کنیم و تبدیل شدن آن به قانون آسان نیست ولی تلاش برای دیدن این امر در اجرای قانون چیزی است که می‌تواند ما را در جامعه به عدالت برساند. به‌نوعی اخلاق را به معنای خاصی که من از لویناس توصیف کردم را مقدم بر قانون می‌داند.

یکی از اختلافات جدی در میان نظریه‌های عدالت حدود و ثغور دخالت نهاد دولت در تنظیم مناسبات اجتماعی و اقتصادی جامعه است. بر همین مبنا هرکدام از گفتمان‌های موجود تا چه اندازه و به چه شکلی برای دولت اختیار مداخله قائل هستند؟

مسلما عدالت مفهومی اجتماعی است و هر امر اجتماعی سایه دولت و نهادهای دولتی را بر سر خود دارد و همین سایه است که مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در بین افراد برقرار می‌کند. بنابراین گریز و گزیری از این سایه نداریم. اما این سوال که کدام گفتمان‌های موجود در جامعه می‌تواند حد و حدود دخالت دولت را در موضوع عدالت تعیین می‌کند بستگی دارد که این گفتمان از درون نهاد دولت یا نهادهای وابسته به دولت برآید یا از خارج از دولت و نهادهای آن. معمولا جناح چپ در اغلب کشورها نظریه‌های عدالت را از متفکرانی می‌گیرند که به نقد نظام سیاسی و اجتماعی جامعه می‌پردازند شاید فیلسوفان پست‌مدرن مثل فوکو، لیوتار، جیمسون، دریدا و دیگران گواه روشنی بر این امر باشد. اما توجه کنید که بین این جناح چپ هم اتفاق نظر آنچنانی وجود ندارد. اجازه دهید بر اندیشه عدالت رورتی متمرکز شوم هرچند فرصت نیست به سراغ فیلسوفان دیگر بروم. رورتی در تفسیر دیدگاه رالز درباره عدالت معتقد است که ما نیازی نداریم برای برقراری عدالت در جامعه به دنبال مبنای فلسفی باشیم. این امر از این نظر او که یکبار هم در ایران بیان کرد کاملا روشن است که برای برقراری یک جامعه دموکراتیک نیازی به بنیان فلسفی نیست بلکه تجربه تاریخی لازم است حال در بحث عدالت نیز نیاز به فلسفه نداریم ولی توجه کنید که فلسفه مورد نظر رورتی فلسفه با P بزرگ است. عدالت نسبت به اوضاع و احوال تاریخی مختلف امر نسبی است و عدالت مطلق وجود ندارد. به‌اصطلاح حکمای اسلامی عدالت فقط اشتراک لفظی است که متفکران به زبان می‌رانند و اختلاف در معنا بخش لاینفک ماهیت عدالت است و از این رو فراموش نکنیم که عدالت در جامعه امری نسبی است تا مطلق. جان رالز هم مثل رورتی می‌گوید که برای نظریه سیاسی عدالت لازم نیست، معتقد به ذات ثابت درون انسان باشیم بلکه پیشامدی و تاریخی بودن انسان و وضعیت‌های انسانی باید مبنای نظریه‌های سیاسی عدالت باشد.